

ای ملت زحمتکش و با فکر که از لذیذترین اغذیه جهان یعنی شیر گل و تبسم طبیعت تغذیه می‌نمائی کدام يك از اسرار زندگی را تو حل کرده‌ای که ما هنوز حل نکرده‌ایم؟

و اگر محقق باشد که شما این اسرار را حل کرده باشید در اینصورت وای بر ما زیرا ما نمیدانیم وقتی اسرار طبیعت برای ما حل شد چه بدبختی‌های جدید و عظیمی در انتظار ماست.

ای ملت باهوش که در این شهر بزرگ و زیبا زندگی میکنی برای چه صد هزار دوشیزه باکره تو که همانا زنبورهای ماده هستند در تمام عمر زحمات و متاعی را تحمل میکنند که هیچ بنده زرخریدی تاکنون نکرده است.

و شما ای دوشیزگان باکره اگر اینهمه زحمت نکشید و اگر این متاع را برای تهیه عسل بر خود هموار ننمائید ممکن است که يك بهار و يك تابستان دیگر زنده بمانید اما همین زحمات و متاع سبب میشود که عمر شما از پنج هفته تجاوز نینماید.

برای چه اینطورند؟

راستی برای چه زنبوران ماده که همانا کارگران شهر عسل هستند مطلقاً خواب و آرامش از خود سلب میکنند و خصوصاً برای چه خود را از عشق و وصلت با يك زنبور نر محروم مینمایند؟ مگر زنبورهای عسل نمی‌توانند مثل سایر حشرات بالدار و فی‌المثل همچون پروانه زندگی کنند.

البته خواهید گفت که چون احتیاج مبرمی بغذا دارند ناچارند که شب و روز عسل تهیه نمایند در صورتیکه چنین نیست.

برخلاف تصور شما زنبوران ماده احتیاج زیادی بغذا ندارند و اگر هر روزی شیر سه و یا چهار گلرا بکنند برای تغذیه آنها کافی خواهد بود اما آنان هر روز شیر هزارها گل و لاله را می‌کنند و آنرا بکنند و منتقل مینمایند بدون اینکه آنرا بخورند یا از آن استفاده ببرند.

راستی برای چه اینقدر زحمت می‌کشند و از این همه زحمت چه منظوری دارند.

درست است که زنبوران عسل خود را فدای نسل آینده میکنند و میدانند که نتیجه آنها برای نسل آینده باقی میماند و نی بازهم از این کار چه مقصدی دارند؟

آیا امیدوار هستند که نسل آینده بترقیات و پیشرفت هائی نائل آید که آنها نائل نیامده‌اند؟

ما میدانیم که زنبور عسل هم مثل ما که نوع انسان هستیم این آرزو را دارد که اگر خود میمیرد نوع فرزندان او تا وقتیکه کره خاک باقی است زنده بمانند.

اما باید دید که مقصود از آن مقصد بزرگ چیست و فرضا زنبوران عسل تا پایان کره خاک زنده ماندند چه نتیجه عاید زنبوران خواهد گردید.

فرض کنیم زنبور عسل یا من و شما نسل بنسل بهتر و نیرومندتر شدیم و هر نسلی که گذشت بر سعادت ما افزوده شد و بجائی رسیدیم که مثلاً بر فرشتگان رجحان یافتیم تازه من و شما از یکدیگر خواهیم پرسید که منظور از زندگی چیست؟

زیرا ما اینطور آفریده شده‌ایم که هیچ چیز ما را راضی نمیکند و ما خیال میکنیم که همه چیز دارای مقصود و منظوری است و بفرض اینکه من و شما بمقام خدائی برسیم باز خواهیم پرسید که برای چه خدا شده‌ایم و منظور از این کار چیست؟

موضوع قبل

موضوع از دست نرود. بحث ما مربوط بمهاجرت دسته جمعی زنبوران عسل از کندو بود و شخصی که برای اولین مرتبه مهاجرت دسته جمعی و پر قیل و قال زنبوران را از شهر عسل می‌بیند دچار هیجان و اضطراب بسیار میشود زیرا يك واقعه غیرمنتظره و حتی وحشت‌آور را مشاهده مینماید برای اینکه گوئی زنبوران ناگهان تغییر ماهیت میدهند و دیگر آن زنبورهای زحمتکش و صبور روزهای سابق نیستند.

تا چند ساعت قبل این زنبورها مثل هر روز بکار خود مشغول بودند و جز انجام وظیفه هیچ منظوری نداشتند... تا چند ساعت

قبل این زنبور ها با حال خستگی و ضعف از باغها بکنند و مراجعت میکردند و مثل همیشه بعد از اینکه به قراولان دروازه شهر سلام میدادند وارد کندو شده شیره گل را بحمال ها می سپردند که بکارخانه ببرند و یا خود مستقیما وارد مخزن ها شده شیره گل را در پاطیل های بزرگ خالی نموده بلافاصله مراجعت میکردند یعنی بصحرا میرفتند که باز گل چینی کنند .

اما امروز که روز مهاجرت دسته جمعی زنبوران عسل است دفعته روش زندگی آنها تغییر میکند و گوئی که انقلاب بزرگی در این ملت برپا شده که هیچکس در فکر انجام وظیفه نیست و تمام سرها پر شور میباشد .

ناگفته نماند که در عین حال دسته ای از زنبور های عسل بکار مشغول هستند و آنها کسانی میباشد که مقرر است در شهر بمانند و از تخم ها و نوزادان و شاهزاده خانمها پرستاری کنند . این دسته که باید در شهر بمانند برخلاف آنهایی که باید مهاجرت کنند هیچ هیجان و شوری ندارند و مثل روزهای دیگر بکار خود مشغول میباشد و بصحرا رفته شیره گل را میمکند و میاورند .

هیچ معلوم نیست که این اشخاص .. اینهایی را که باید در کندو بمانند چه کسی انتخاب مینماید .

همین قدر هست که من دوازده مرتبه آنها را برنگ های مختلف ملون کرده ام که در همه جا آنان را بشناسم اما هرگز ندیدم یکی از آنهایی که با رنگ های من ملون شده اند در وسط زنبورهایی که مهاجرت کرده اند بنظر برسند آری قانون کندو اینطور دقیق و غیر قابل استثنا است .

روز عید است یا عزا

در این روز حال بی خودی و سرمستی زنبوران عسل بدرجه ای میرسد که حتی يك مرتبه نظیر آن در کندو دیده نشده است زنبورها در تمام مدت عمر خود دنبال گردش و تفریح نمیروند و همواره مشغول کار هستند اما گوئی که امروز یگانه روزی است که آن ها

باندازه کافی غذا می‌خورند و از ثمره مساعی و مجاهدات خویش برخوردار میگردند.

مثل اینست که زنبورها تا کنون در این شهر محبوس بوده و اینک می‌خواهند آزاد شوند زیرا زنبور هائی که در تمام عمر حتی يك حرکت بی‌فایده نمی‌کردند در این روز دفعتاً حالی شبیه به جنون به آنها دست میدهد و بیخود می‌روند و می‌آیند و از کندو خارج شده و باز وارد کندو میشوند و تمام برك درختان اطراف از اهتر از بالهای آنها بتکان درمی‌آید.

زنبورها در این روز برخلاف مواقع عادی هیچ‌از دشمن ترس و وحشتی ندارند و بانسانها حمله نمیکنند و اگر انسان که صاحب اختیار و خدای آنهاست «اما زنبورها اورا نمی‌شناسند» دست خود را داخل کندو نماید ولو اینکه بی‌احتیاطی کند زنبورها هیچ باو کار ندارند و روی دست و سر و صورت او می‌نشینند بدون اینکه باو نیش بزنند روی هم رفته درست معلوم نشده این روز که هنگام مهاجرت دسته جمعی زنبوران از شهر عسل می‌باشد برای آنها روز شادی است یا روز غزا.

ملکه مضطرب میشود

اما هنوز زنك حرکت و مهاجرت در آن شهر بزرگ بصدا نیامده و هیجان زنبورها ادامه دارد.

در مواقع عادی وقتی زنبور وارد کندو می‌شود فراموش می‌نماید که او دارای بال است و خیلی کم اتفاق می‌افتد که در خود کندو پرواز کند لیکن در این روز زنبورها بهیئت اجتماع در داخل کندو پرواز می‌نمایند و گاهی باین طرف و زمانی بطرف دیگر منتقل میشوند و حتی ملکه نیز که هیچ‌وقت از کاخ سلطنتی خارج نمیشود در این روز دیوانه‌وار در اطراف کندو می‌گردد و این طرف و آن طرف میرود.

ما هنوز نمیدانیم که این هیجان ملکه برای چیست؟ آیا می‌خواهد با این هیجان و اضطراب زنبوران را تشویق بمهاجرت نماید و یا آنها را از این حرکت منع کند؟

آیا خود موجب و محرك اضطراب عمومی این شهر است یا اضطراب عمومی شهر او را به هیجان در آورده است؟ ولی تا آنجا که مطالعات یکصد نفر از بزرگترین علمای زنبورشناس و آزمایش های من نشان داده ملکه سالخورده چندان راضی باین مهاجرت نیست. اصولاً ملکه در کندوی زنبوران عسل گرچه از لحاظ تکثیر نسل دارای اهمیت میباشد اما اتباعش برای او احترام زیادی راقائل نیستند و عجب آنکه در عین حال او را دوست میدارند و بهترین عسلها را باو میخورانند و عده زیادی از آنها شب و روز مواظب ملکه هستند و او را تمیز میکنند و دقت دارند که تخم های او بهدر نرود.

و اگر كوچك ترین حادثه ناگوار برای ملکه اتفاق بیفتد این خبر در شهر منتشر میشود و هیجان بسیار و اندوه زیاد در کندو تولید مینماید.

اگر شما ملکه زنبور عسل را از شهر خارج کنید و ملکه هم فرزندان ماده نداشته باشد که بعداً جانشین او شوند در ظرف یکی دو ساعت این خبر در شهر منتشر می شود و بتدریج زنبورها از فرط دلسردی و ناامیدی دست از کار میکشند.

آنگاه یکدمسته از آنها از کندو خارج شده این طرف و آن طرف بسراغ ملکه میروند و کارگرانی که مشغول ساختن خانهها بودند کار را تعطیل می نمایند.

دیگر آنهایی که موظف برفتن بیاغها و آوردن شیر گل هستند دنبال انجام وظیفه نمیروند و حتی قراولان نیرومند و سلحشور دروازه شهر از فرط ناامیدی سنگر های خود را خالی می نمایند و حشرات غارتگر که همواره منتظر فرصت هستند برای بلعیدن عسل وارد کندو می . و بدون اینکه زنبوران توانائی مقاومت را داشته باشند هرچه عسل بخواهند میخورند و ناامیدی و دلسردی ناشی از فقدان ملکه طوری زیاد است که زنبورها اصلاً در صدد دفاع و حفظ دسترنج خود که عسل باشد بر نمی آیند.

بتدریج سکنه این شهر از فرط ناامیدی تلف می شوند و لو

اینکه تمام گل های معطر فصل بهار و تابستان مقابل چشم آنها باشد. اما اگر قبل از اینکه ناامیدی مطلق برسکنه شهر چیره شود شما ملکه را بجای خود برگردانید آن وقت زنبورها با اشتیاق و مسرت بسیار ملکه را استقبال می نمایند و همگی در سر راه او صف میکشند و از دوش یکدیگر بالا میروند که او را ببینند و نوازش بدهند و مقدار زیادی عسل باو میخورانند و بهیئت اجتماع او را تا کاخ - سلطنتی مشایعت می کنند .

و بلافاصله انتظامات در شهر برقرار و کار آغاز میشود .
باین طریق که معماران و بناها بساختن خانه ها مشغول می گردند و کارگران بهیئت اجتماع از شهر خارج می شوند که گلچینی نمایند و سربازان و سلحشوران با بیرحمی اجنبی و غارتگر را که وارد کندو شده بودند بقتل میرسانند و مامورین متوفیات لاشه آنها را بخارج می برند و بار دیگر صدای دلنواز و یکنواخت کندو که حاکی از حضور ملکه و دوام کار و فعالیت است بگوش میرسد .

علاقمنندی خارق العاده

برای نشان دادن علاقمنندی فوق العاده زنبوران بملکه خودشان هزاران شاهد و دلیل در دست داریم و بسیاری از بزرگان زنبور شناسی در کتاب های خود این شواهد و دلایل را آورده اند و خود من نیز کرارا آزمایش کردم که زنبوران نسبت بملکه خود علاقمند هستند .

هر نوع واقعه که برای این ملت پیش بیاید و هر قدر که سرما و گرسنگی بزنبوران فشار بیاورد یا خانه و شهر آنها خراب شود در همه حال ملاحظه می نمائید که ملکه زنبور عسل صحیح و سالم است در صورتی که اطراف او مقداری لاشه زنبوران ریخته شده که از سرما یا گرسنگی جان سپرده اند .

علتش اینست که تمام زنبوران از ملکه حمایت می نمایند و فرار او را تسهیل می کنند و در موقع خطر بدن خود را سپر بلای او می نمایند و بهترین و سالم ترین اغذیه را باو میدهند تا وقتی که يك قطره عسل دارند محال است که بگذارند ملکه از گرسنگی بمیرد...

تا وقتی که ملکه زنده است یا از نسل ملکه دخترانی هستند که جانشین او بشوند محال است که یاس و افسردگی در این شهر رخنه نماید .

شما اگر بیست مرتبه شهر زنبوران عسل را ویران نمائید و بیست مرتبه خواربار و فرزندان آنها را بر بانیید نخواهید توانست که در روح زنبوران حس بدبینی و ناامیدی را ایجاد کنید و فرضاً جز معدودی از آنها کسی باقی نماند همان عده کم باردیگر شهر جدیدی خواهند ساخت و بكمك ملکه که تخم میگذارد جامعه جدیدی بوجود خواهند آورد و گرچه ممکن است باندازه کافی وسایل کار نداشته باشند معذک بدوا بکارهای فوری و قوتی پرداخته و وظایف مختلف را بین یکدیگر قسمت خواهند نمود و با پشت کار و جدیت و فداکاری عجیبی شالوده شهر و جامعه جدید را برپا خواهند کرد .

بطوریکه گفتیم لازم نیست که حتماً ملکه زنده باشد که زنبوران بتوانند با پشت گرمی و حرارت کار کنند حتی اگر فرزندی یا تخمی از خود باقی بگذارد زنبوران خواهند توانست با پرورش خاصی آن تخم را مبدل بملکه جدید نمایند .

« لانگستون » زنبورشناس معروف انگلیسی می گوید که من معدودی زنبور داشتم که شماره آنها زیاد نبود و حتی مجموع آنها نمی توانستند فضائی را که ۳ سانتیمتر طول و ۳ سانتیمتر عرض داشته باشد پر کنند .

با این وصف چون ملکه خود را از دست داده بودند تصمیم داشتند که تخمی را مبدل بملکه نمایند .

مدت دو هفته این زنبورها شب و روز کار کردند و عاقبت وقتی که نصف از آنها از فرط کار و گرسنگی مردند تخم باز شد یعنی ملکه جدید آنها متولد گردید .

اما بالهای او آنقدر قوت نداشت که بتواند پرواز نماید با این وصف زنبورها با محبت و خوش رفتاری او را مورد پرستاری قرار میدادند و با اینکه مشاهده میکردند که ملکه آنها خیلی ضعیف المزاج است معذک غذای خود را بمنصرف تغذیه او میرساندند .

يك هفته ديگر گذشت و بيش از ۱۲ زنبور باقی نماند معذلك زنبورها همچنان برای رشد ملکه کوشش میکردند .

سه روز بعد شش زنبور ديگر مردند و ملکه هم از فرط ناتوانی فوت نمود و شش زنبور ديگر که اين واقعه را دیدند ديگر از جا تکان نخوردند و از فرط ناامیدی جان سپردند .

وارد کردن ملکه

چون نژاد زنبورهای ایتالیائی قوی تر هستند من چند مرتبه از صاحبان کندوی ایتالیائی تقاضا کردم که برای من ملکه بفرستند. طرز فرستادن این ملکه ها اینست که صاحبان کندوی عسل آنها را در قوطی کوچکی که سوراخ دارد و هوا وارد آن می شود قرار داده و ضمناً چند زنبور کارگر را هم در قوطی قرار میدهند که در راه از ملکه مواظبت نمایند .

کرارا اتفاق افتاده که وقتی قوطی بوسیله پست ایتالیا بمن رسید مشاهده کردم که تمام زنبوران عسل و یا قسمت مهمی از آنها مرده اند اما در همه حال ملکه صحیح و سالم و نیرومند بود و بی شک آخرین زنبوری که حیات داشته عسل خود را بملکه خورانیده که زنده بماند و تلف نشود برای اینکه ملکه زنبور عسل مظهر يك حیات عالیتری است که زنبوران عسل در قبال حفظ او برای حیات خودشان ارزشی قائل نیستند .

استفاده از طرف انسان

انسان چون بخصائل زنبور عسل پی برده و دانسته است که این حیوان عشق بکار دارد و در سیاست و علم الاجتماع مافوق انسان می باشد توانسته است که از این عشق و علاقه زنبور عسل برفع خود استفاده نماید و باز با استفاده از خصائل زنبور عسل توانسته است که اخیراً جنک جویان شهر عسل را بخود رام نماید زیرا جنگجویان به هیچکس رام نمیشوند و بنابراین ما وقتی میتوانیم آنها را بخود رام نمائیم که از مقررات و قوانین آنها اطاعت کنیم نه از قوانین و مقررات خودمان .

انسان چون بمادات زنبور عسل پی برده با اسیر کردن ملکه

در واقع روح تمام زنبور های عسل را بدست میگیرد و بر طبق میل خود از مهاجرت زنبورها ممانعت مینماید و یا زنبورها را وامیدارد که بهر طرف که او مایل است مهاجرت کنند .

اما باید دانست که ملکه زنبور عسل بذاته دارای ارزش نیست و اگر زنبوران باو احترام میگذارند برای آنستکه وی را مظهر اصول و مقررات مقدسی میدانند که نباید از آنها تخلف کرد و بهمین جهت است که زنبوران عسل اصول و مقررات را فدای ملکه نمی نمایند بلکه در موقع لزوم ملکه را فدای این مقررات میکنند .

حال اگر اطاعت از این مقررات و اصول حتمی ارادی و عقلانی باشد یا نه و اگر زنبوران صرفاً بتبعیت غریزه خود از آن اصول تبعیت نمایند یا خیر از ارزش و اهمیت آن نمیکاهد . چه این اراده در زنبوران باشد و چه طبیعت بشکل غریزه آنها در وجود آنها بودیعت گذاشته باشد در دو حال اهمیت و جالب توجه بودن موضوع یکسان است .

ایراد میگیرند

ممکن است که شما بمن ایراد بگیرید و بگوئید این صحبت هائی که در اطراف اصول سیاسی و اجتماعی زنبوران عسل میکنی صحت ندارد و زنبوران اصلاً در فکر آتیه و نژاد و نوع خود نیستند بلکه اینکارها را کورانها میکنند یعنی ترس از مرگ و رنج - گرسنگی آنها را وامیدارد که مرتکب اینکارها بشوند .

من این حرف را قبول میکنم و میگویم که نوع پرستی و فدا کردن خویش برای نسل آینده و تبعیت از اصول لایتغیر و غیره اصطلاحاتی است که ما ابداع کرده ایم و برای زنبوران این حرفها معنی ندارد .

لیکن آنچه در اینجا محقق می باشد و در واقع آنچه که ما بتحقیق از زندگی زنبوران عسل میدانیم و در آن اصلاً تردید نداریم اینست که مشاهده میکنیم زنبورها در بعضی از موارد نسبت بملکه خود که این همه او را دوست میدارند رفتاری می کنند که مربوط بغریزه نیست و معلوم میشود که يك اراده و حس تشخیص هم در بین میباشد .

ضمنا ناگفته نماند که تمام اصول و مقررات سیاسی و اجتماعی ما انسان ها هم ناشی از ترس از مرك و رنج گرسنگی و بیماری و غیره است و اگر این ترس و وحشت ها نبود ما این مقررات سیاسی و اجتماعی را نمیدانستیم و به علاوه آنچه را که ما هوش و اراده انسانی مینامیم و بدان فخر می کنیم همان چیزی است که در حیوان بنام غریزه و فطرت نامیده می شود یعنی نتیجه ای که حیوان از غریزه خود میگیرد با نتیجه ای که ما از هوش و فراست خود میگیریم یکی است.

علاقه بآتیه نژاد

بهر اندازه که علاقه زنبوران بملکه آنها زیاد باشد علاقه آنها نسبت بآتیه نژادشان زیادتر است و ویژه آنکه زنبورها هیچ حساس نیستند و اصلا در این جامعه عجیب آنچه وجود ندارد ترحم است. و بهمین جهت ما باید بسی خوفناک باشیم که روزی که جامعه بشر از حیث کمال و ترقی بدرجه زنبور عسل رسید رحم و عاطفه یکباره از روی زمین رخت بینند.

زنبورها آنقدر بی رحم هستند که اگر یکی از آنها از باغ بکند و مراجعت نماید و بواسطه جراحتی که برداشته دیگر نتواند کار کند بلافاصله ویرا از کندو بیرون میکنند و اگر بیرون نرفت او را بقتل میرسانند.

با این وصف از لحاظ علاقمندی بد آئنده نژادویا علت دیگری که ما نمیدانیم خیلی بملکه خود علاقمند هستند و حتی در زمانیکه ملکه پیر و ناتوان شده قراولان دروازه شهر اجازه نمیدهند که يك ملکه جوان که میتواند بخوبی تخم بگذارد وارد شهر گردد.

وقتی ملکه بکلی عقیم گردید و نتوانست که هیچ تخم بگذارد آنوقت یکی از شاهزاده خانمها را که برای چنین روزی تربیت کرده اند بجای ملکه میگذارند.

لیکن درست معلوم نیست که با ملکه سالخورده چه میکنند اما کرارا صاحبان کندوی عسل دیده اند که زنبورها ملکه سالخورده را در قعر کندو و يك محل خلوت و تاریکی جا داده و ملکه جوان را برجای او نشانیده اند و شاید برای اینکه او را از خطر ملکه جوان

حفظ نمایند در آن نقطه خلوت و تاريك حبس میکنند زیرا ملکه های زنبور عسل خیلی بيکديگر حسد ميورزند و همينکه دو ملکه مقابل هم رسيدند بلافاصله بجان هم ميافتند و در هر حال موضوع نگاهداشتن ملکه پير و سالخورده نيز يکی از اسرار شهر عسل است که ما بدان راه نيافته ايم و همينقدر نشان ميدهد که برخلاف تصور ما عمليات زنبور عسل آنقدر ها کورانه نيست .

مداخله در امر ديگران

ليکن ما در زندگي زنبوران عسل خیلی مداخله ميکنيم و قوانين و مقررات غير قابل تغيير آنها را تغيير ميدهيم . راستی اگر يك موجود ديگری که نسبت بما حکم انسان را نسبت بزنبور داشته باشد در زندگي ما مرتبا مداخله نمايد چه خواهيم کرد؟

اگر موجودی باشد که دفعه قوانين غير قابل تغيير زندگي ما را از قبيل قانون جاذبه و فضا و روشنائي و مرك تغيير بدهد آیا خواهيم توانست که با اوضاع جديد بکنار آئيم ؟
ليکن هوش و ذکاوت زنبورها را ملاحظه کنيد که با اينکه ما در زندگي آنها مداخله می کنيم و قوانين غير قابل تغيير آنها را تغيير ميدهيم باز با زندگي جديد بکنار ميايند و خود را بکلی گم نميکنند .

مثلا يکی از بلاهائی که بر سر زنبورها مياوريم اينست که بطور قاچاق ملکه ديگری را وارد کندوی آنها مينمائيم . البته در حال طبيعي هرگز اتفاق نيفتاده که يك ملکه غريب وارد کندوی ديگری شود و اگر يك ملکه باين فکر افتاده سلحشوران بيرحم و بدون ملاحظه که در آستان کندو کشيك ميدهند مانع از ورود او شده اند .

اما وقتیکه ما يك ملکه بيگانه را بطور قاچاق وارد کندو ميکنيم زنبور ها خیلی مضطرب ميشوند و با اين وضع ناهنجار که عبارت از وجود دو ملکه در يك کندو باشد بکنار ميايند .
در اينجا يك نکتهی خیلی دقيقی هست که نشان ميدهد هوش

و ذکاوت این جانور عجیب‌تر و پیچ در پیچ تر از آنست که ما در بادی امر تصور میکردیم .

و آن اینکه میتوانند ملکه بیگانه را بقتل برسانند معذک او را نمیکشند و یا اینکه ممکن است در يك لحظه هزار نیش جان‌ستان بدنش فرو کرده و لاشه او را بیرون ببرند معذک هرگز اسلحه خود را بر علیه يك ملکه « اعم از خودی یا بیگانه » استعمال نمی‌نماید. يك ملکه هم محال است که نیش قوسی شکل خود را که نظیر شمشیر اعراب منحنی می‌باشد بر علیه زنبورها بکار ببرد و با اینکه میتواند با این نیش مهیب زنبورها را بقتل برساند هرگز شمشیر خود را از غلاف بیرون نمیکشد و فقط زمانی شمشیر ملکه از غلاف بیرون می‌آید که حریف او يك ملکه دیگر باشد .

یکموضوع عجیب

بطوریکه در فصول آینده خواهد آمد گاهی از اوقات مصالح عالیه جامعه و نژاد که یافوق همه کس و همه چیز است اقتضا مینماید که ملکه بقتل برسد و از بین برود .

حتی در همین حالت يك زنبور مستقیماً بملکه حمله‌ور نمیشود و او را بقتل نمیرساند بلکه زنبورها برای کشتن و از بین بردن ملکه روش خاصی را در پیش میگیرند که مرك ملکه عادی و معمولی جلوه نماید و هیچیک از آنها بتنهائی مسئول قتل او نباشند .

مثلاً هنگامیکه يك ملکه بیگانه وارد کندو می‌شود چون مصالح عالیه جامعه اقتضا می‌نماید که ملکه بیگانه از بین برود زنبورها هرگز با نیش های خطرناک خود باو حمله‌ور نمیشوند بلکه اطراف او را مثل يك حصار جان‌دار میگیرند و اینموضع مدت بیست و چهار ساعت و یا زیادتیر دوام دارد تا وقتی که ملکه بیگانه از گرسنگی - بمیرد و یا خفه شود .

حال اگر در همین هنگام ملکه اصلی مطلع گردد که رقیب خطرناکی وارد کندو شده و تصمیم بگیرد که این رقیب را ببیند زنبورهائی که مثل یکدیوار جاندار اطراف ملکه بیگانه را گرفته بودند دفعه عقب‌میروند و میدانرا برای جنگ این دو پادشاه آزاد میگذارند

در اینجا بطرزی بهت‌آور عمل زنبورها شبیه بانسان است یعنی در اطراف میدان جنگ حلقه زده و بدون اینکه در پیکار مداخله نمایند ناظر پیکار این دو پادشاه هستند .

حال اگر شمشیر های مهیب دو پادشاه بزره کلفت اندام آنها اثر ننماید (زیرا زرهی که همه اندام ملکه را گرفته با رعایت تناسب از زره نبرد ناو های سنگین انگلستان محکم‌تر و قطورتر است) و یکی از آنها بخواهد از میدان جنگ فرار کند زنبورها يك مرتبه دیگر ملکه فراری را اعم از اینکه خودی یا بیگانه باشد با ملکه دیگر در حصار جاندار مذکور در سطور فوق قرار میدهند و آنقدر آنها را در این حصار نگاه میدارند که باردیگر برای پیکار ابراز تمایل نمایند و وارد در جنگ شوند .

این نکته را نیز باید اضافه کرد که در تمام آزمایش‌هایی که من کرده‌ام همواره ملکه اصلی در جنگ فاتح و ملکه بیگانه مغلوب گردیده و شاید علت این موفقیت همیشگی آنست که چون ملکه اصلی در کشور خود می‌جنگد و بین اطرافیان خود قرارداد جساتش پیش از ملکه بیگانه است .

دیگر اینکه زنبورها وقتیکه دو ملکه را حبس میکنند نسبت بملکه خودشان خوش رفتاری می‌نمایند در صورتیکه نسبت بملکه بیگانه چندان خوش رفتاری نمیکنند و بهمین جهت وقتیکه ملکه بیگانه برای دفعه دوم وارد میدان کارزار می‌شود گوئی که خسته و پژمرده است .

آیا فریب میخورند

زنبورها ملکه خود را میشناسند و او را از يك ملکه اجنبی تمیز میدهند .

در فصول قبل گفتیم که اگر ملکه را از کندو بیرون ببرند زنبورها تا سرحد مرگ ناامید می‌شوند و اگر ملکه را با آنها برگردانند تا سرحد جنون شادمان میگردند اما هرگز تصور نکنید که میتوانید زنبورها را گول بزنید و بجای ملکه اصلی يك ملکه بیگانه را بر آنها تحمیل نمایید .

زیرا بعضی اینکه ملکه بیگانه وارد کند و گردید زنبور
ها میدوند و اطراف او را میگیرند و این دیوار جاندار در اطراف
ملکه بیگانه آنقدر باقی است تا وقتیکه او بمیرد .

اینست که انسان برای اینکه بتواند يك ملکه را بجای ملکه
دیگر بگذارد باید بحیله های بسیار متوسل شود و زنبورهای فریب
خورده که بعلت اصلی تغییر و تبدیل ملکه خود پی نمیرند ناچار
بتصور اینکه تغییر ملکه یکی از بوالهوسی های طبیعت است بملکه
جدید تن در میدهند .

نکته در اینجاست که در این تغییر ملکه انسان باید با کمال
دقت از رسوم و آداب و قوانین زنبورها اطاعت نماید و حيله و
ترویز را با آن قوانین و رسوم دقیق تطبیق کند و گرنه موفق
نخواهد گردید .

محکومیت ملکه اصلی

هنگامیکه بر حسب حکم مطلق جامعه میبایست زنبوران عسل
باتفاق ملکه خود شهر را ترك نمایند و مهاجرت کنند گاهی اتفاق
میافتد که صاحب کندو بعلی از مهاجرت ملکه جلو گیری مینماید .
باین طریق که در مقابل جایگاه ملکه يك شبکه کوچکی
میگذارد که زنبوران عسل بواسطه کوچکی جثه از سوراخهای شبکه
عبور می کنند اما ملکه چون خیلی قطور و شکم بزرگ است نمی
تواند از سوراخهای شبکه عبور کند .

وقتی زنبوران از شهر خارج شدند متوجه میگردند که ملکه
با آنها نیست و برخلاف قوانین و مقررات از شهر خارج نشده است.
اینستکه بشهر مراجعت کرده و ملکه را مورد سرزنش قرار
میدهند و بخوبی معلوم است که او را تحقیر و تنبیه مینمایند که برای
چه تنبلی کرده و در مهاجرت دسته جمعی آنها شرکت ننموده است .
آنگاه برای دومین مرتبه زنبوران از شهر خارج میگردند و
این دفعه نیز متوجه میشوند که ملکه بر خلاف قانون رفتار کرده و با
آنها همراهی ننموده است .

در مرتبه دوم که زنبورها برای بردن ملکه خود بشهر مراجعت

مینمایند خشم آنها نسبت بملکه زیاده‌تر می‌شود زیرا مشاهده می‌کنند که او برخلاف قوانین مطلق و مقدس جامعه رفتار کرده است و ملکه بدبخت که بواسطه بزرگی جثه نمیتواند از سوراخهای شبکه خارج شود نمیداند که چه پاسخی بآنها بدهد .

در مرتبه سوم که زنبورها از شهر خارج شدند و مشاهده کردند که ملکه با آنها همراهی نکرده ، بهنیت اجتماع بشهر مراجعت نموده و ملکه را در کاخ های سلطنتی محبوس میکنند تا از گرسنگی و فقدان هوا تلف شود .

ممکن است بگوئید

ممکن است بگوئید که اگر زنبور های عسل هوش و ذکاوت دارند چگونه عقلشان نمیرسد که ملکه بدبخت آنها بواسطه جثه - بزرگی که دارد نمی‌تواند از درون سوراخهای شبکه عبور کرده و در مهاجرت رفیق راه آنها باشد .

اما شما این نکته را در نظر نمیگیرید که ما نسبت بزنبور عسل آنقدر بزرگ هستیم که او اعمال ما را نمیبیند و یحتمل تمام این اعمال را نظیر سرما و گرما و باد و باران ناشی از طبیعت میداند و از کجا معلوم که اگر موجود دیگری که نسبت بما حکم ما را نسبت بزنبور عسل میداشت این بازیها را برسرما در میآورد ما میتوانستیم بعلل اعمال او پی ببریم .

زیرا اگر چنین انسانی وجود میداشت (و از کجا معلوم که نباشد) ما هم مثل زنبور عسل اعمال و حقه بازیهای او را ناشی از طبیعت میدانستیم و نمیتوانستیم باهمیت او پی ببریم . چرا جای دور میروید ؟ ..

از کجا معلوم که این انسان بزرگ که ما را بازی میدهد برق یا زلزله نباشد و با اینکه ما هزاران سال است که رعد و برق را می‌بینیم هنوز نتوانسته‌ایم توضیح قانع کننده‌ای برای رعد و برق بدهیم .

از کجا معلوم که ما اگر مدت چند سال و بلکه چندین ده - سال موضوع نهادن شبکه را مقابل جایگاه ملکه زنبوران عسل تکرار

بکنیم بالاخره زنبورها به علت واقعی خیانت ملکه پی ببرند و اینطور بی‌رحمانه او را بقتل نرسانند؟

زنبورها هم اکنون با بسیاری از حقه‌بازی‌های ما آشنا شده و با اینکه حيله‌های ما برای آنها کاملاً غیرعادی است با آن بکنار آمده و وسیله علاج آنها یافته‌اند.

مثلاً اگر شما لاشه موشی را وارد کندو کنید چون زنبورها بواسطه سنگینی جثه نمیتوانند این لاشه را بیرون ببرند و نیز نمی‌توانند که آنها را قطعه قطعه کنند و از طرفی میدانند که بزودی متعفن خواهد شد تمام لاشه موش را در قبر بزرگی از موم دفن می‌نمایند. و در نقاطی که حشره عسل خوار معروف موسوم به «اتروپوس» هست و شب‌ها بسراغ عسل میرود زنبوران مقابل کندو را با یک شبکه مومی مسدود مینمایند که خودشان از سوراخهای آن رفت و آمد میکنند اما آن حشره غارتگر و پرخور بواسطه شکم بزرگی که دارد نمی‌تواند از شبکه عبور نماید و عسل را غارت کند.

خروج از شهر

اینک بار دیگر بکنندو مراجعت کنیم و ببینیم که زنبوران که میخواستند شهر خود را برای نسل آینده باقی بگذارند و از آن خارج شوند چگونه خارج میشوند.

در روز و ساعت معین ناگهان درهای این شهر باز میشود و زنبورها در سه و یا چهار ستون دفعته از شهر خارج میگردند اما همگی اطراف ملکه را گرفته‌اند.

فضای محدود و کوچک اطراف کندو از حرکت هزارها بال آنها به اهتزاز می‌آید اما خیلی از کندو دور نمیشوند و ملکه در همان نزدیکی‌ها شاخه درختی را انتخاب نموده و روی آن می‌نشیند و زنبورها اطراف او را طوری میگیرند که وقتی شما از دور شاخه درخت را از نظر میگذرانید تصور میکنید که یک خوشه‌انگور خیلی بزرگ از شاخه آویزان شده است.

شخصیت ملکه

من اگر بخواهم در خصوص ملکه زنبور عسل صحبت کنم

میترسم که صحبت به درازا بکشد و خوانندگان که قطعا در انتظار خواندن چیز های دیگر هستند حوصله شان سررود و بنابراین مختصرا میگویم که ملکه در این شهر عجیب هم شاه است و هم رعیت .
 زنبوران فوق العاده باو احترام میگذارند و او را دوست میدارند و هم باو می فهمانند که اگر او را دوست میدارند نه برای شخص اوست بلکه از این جهت وی را دوست میدارند که او مظهر بقای تژاد و نظم و ترتیب زندگی آنهاست و بهمین جهت همانطوری که ملت شاه دوست و آزادیخواه انگلستان وقتی از پادشاه خود خیانت دید در سیاستگاه سرش را با تبر قطع می کند زنبوران هم وقتی از ملکه خیانت دیدند او را هلاک مینمایند .

ما در بین جوامع بشری هیچ جامعه را پیدا نمی کنیم که در آن آزادی افراد نظیر آزادی افراد کندو زیاد و در عین حال محدود باشد .

و هیچ جامعه بشری را پیدا نمی کنیم که در آن قید و بند زندگی افراد این همه زیاد و در عین حال مقرون بعقل باشد .
 و نیز در هیچ جامعه بشری فداکاری فرد در قبال جامعه این قدر زیاد و مطلق و غیر قابل استثنی نیست .

تصور نکنید که من میخواهم بگویم این فداکاری خوب است که زنبوران خود را مطلقا فدای نسل آینده مینمایند بلکه میخواهم بگویم که نتیجه آن فداکاری خوب است نه خود آن .

یعنی چقدر خوب بود که زنبوران عمل میتوانستند با فداکاری کمتری نتایجی را که مورد نظر دارند بدست بیاورند .
 اما حالا که زنبورها بطیب خاطر این فداکاری را تحمل کرده اند ما باید آنان را مورد تحسین و تمجید قرار دهیم که توانستند برای عملی شدن منظور خود این تشکیلات منظم و بزرگ را بوجود آورند .

در زندگی ما انسانها و حتی در زندگی بدبخت ترین افراد بشر ساعات فداکاری و تحمل و رنجهای بزرگ نسبت بسایر ساعات معدود و کم است زیرا ما انسانها که میخواهیم حداعلاهی استفاده ممکنه

را از زندگی خود بنمائیم سعی می‌کنیم که حتی المقدور ساعات فداکاری و رنج و اندوه ما کم باشد .

اما در زندگی زنبور عسل اینطور نیست و هر يك از افراد این جامعه بطیب خاطر از دو ثلث راحتی و آسایش خود صرف نظر کرده و رنج و مشقت را تحمل میکند و عجب آنکه زنبور عسل این همه رنج و مشقت را برای آتیه آنها يك آتیه نامعلوم که هیچ نمیتوان فهمید چه موقع میآید تحمل مینماید .

مثلا ملکه ظاهرا در این شهر فرمانرواست لیکن از مشاهده نور و روشنائی آفتاب خود را محروم میکند و تمام مدت عمر در کندوی تاریک باقی میماند و حتی يك مرتبه سراغ گل و لالهها نمیرود ؟

کارگران این شهر که همگی ماده هستند خویشان را از عشق محروم میکنند و تمام مدت عمر با کره باقی میمانند .

ملکه زنبور عسل تقریبا هیچ دارای مغز نیست و در عوض جهاز تناسلی او خیلی بزرگ و نیرومند است زیرا میبایست هزارها تخم بگذارد .

اما کارگران دارای مغزهای نیرومندی هستند و در عوض جهاز تناسلی آنها خیلی کوچک است زیرا خویشان را از عشق محروم کردهاند .

اینکه میگوییم خویشان را از عشق محروم کردهاند جنبه مبالغه ندارد زیرا کارگران میتوانند از مزایای عشق برخوردار شوند اما شخصا از عشق صرف نظر نمودند .

بدلیل اینکه سکنه این شهر بزرگ آنقدر از اسرار جهان با اطلاع هستند که می‌توانند به طیب خاطر تخم عادی و معمولی را مبدل به ملکه نمایند و یا يك تخم ملکه را که باید ملکه شود بشکل يك زنبور عادی درآورند .

اگر زنبورها اراده میکردند این قدرت را داشتند که جهاز تناسلی هر يك از افراد عادی را باندازه جهاز تناسلی ملکه بزرگ نمایند و همگی از لذات عشق برخوردار شوند لیکن اینکار را نکردند .

کرارا اتفاق افتاده که تمام بازماندگان خانواده سلطنتی و شاهزاده خانمها مرده‌اند و زنبوران اگر دارای تخمهای عادی بودند يك تخم عادی را بوسیله غذا و پرورش مخصوص مبدل بملکه کرده‌اند در صورتیکه اگر به طبیعت واگذار میشد تخم عادی باید مبدل بزنبور عادی بشود .

بنابراین این همه فداکاری هائی که زنبوران در سراسر مدت عمر مینمایند ارادی است نه طبیعی و ما نمی‌توانیم بگوئیم که طبیعت آنها را وادار نموده که این فداکاریها را بکنند . علاوه بر این موضوع بسیاری از آثار کندو نشان میدهد که زنبوران عسل دارای اراده هستند و هر وقت مصلحت دیدند راه و روش زندگی را تغییر میدهند .

مثلا برحسب نسبتی که گلهاى بهار زیادتر باشد و زنبورها بتوانند شیره زیادتری را جمع‌آوری نمایند خانه‌های بیشتری در کندو بنا میکنند و برعکس هر قدر که گلها کم باشد و پیش‌بینی نمایند که امسال بهار گل فراوان نیست خانه‌های کمتری میسازند. و هیچ معلوم نیست که این مآل اندیشی و پیش‌بینی که همواره امروز را فدای آتیه مینمایند و پیوسته زندگی آینده را در مد نظر دارند در کجاست .

کجاست این عقل و اختراعی که يك كودك عامی و معمولی را میتواند مبدل بملکه نماید و برعکس يك شاهزاده را مبدل بيك فرد عادی کند .

تنها يك پاسخ باین سؤال داریم و آن اینکه هر چه هست در مغز کارگران است و نیروی مغز آنهاست که چنین تمدن بزرگ و عجیبی را بوجود آورده است .

پایان مبحث مربوط به زنبور عسل

موضوع مکالمه با ارواح

خوانندگان که کتابهای مرا خوانده‌اند میدانند که من در بعضی از کتاب‌های خود از قبیل « مرک » و « میزبان ناشناس » و غیره مسئله مکالمه با ارواح را مطرح کرده‌ام و اینک تذکر میدهم که مدتی از عمر من صرف تحقیق و مطالعه در خصوص مکالمه با اموات یا ارواح آنها گردید زیرا وقتیکه صحبت از مکالمه با اموات در بین آمد طبیعی است که ما با روح آنها صحبت میکنیم و گرنه جسم آنها مدتی است از بین رفته و مبدل به آب و باد و خاک و غیره شده‌است. مقصود من خودستائی نیست لیکن هنگامیکه در خصوص مکالمه با ارواح مطالعه و تحقیق میکردم با کمال دقت سعی مینمودم که آزمایش‌های من و یا آزمایشهای دیگران که من شاهد و ناظر عملیاتشان بودم بدون خلل و خالی از تزویر باشد.

در لندن مجمع بزرگی بنام « مجمع تحقیقات روحی » هست که از سی سال باینطرف مشغول میباشد و یک عده از کسانی که در درستی و صداقت آنها تردیدی وجود ندارد و بکلی دور از خدعه و تزویر هستند عضویت این مجمع را دارند و من چهل جلد کتابهای سالیانه و شش ماهه این مجمع را در خصوص آزمایش‌های مربوط به مکالمه با ارواح با دقت خواندم و مجله ماهیانه مجمع را نیز که از سی سال بینطرف منتشر میگردد مطالعه کردم.

در اینجا باید بگویم که در هیچ کشوری مسئله ارتباط با ارواح و مکالمه با آنها باندازه انگلستان طرفدار ندارد و گرچه در فرانسه و آلمان و ایتالیا نیز مجامعی وجود دارد لیکن این مجامع

غالباً از هدف اصلی خود که صحبت با ارواح باشد عدول کردند و در عوض بتحقیقات معرفت‌الروحی و عصبی و غیره پرداختند و حال آنکه «مجمع مکالمه با ارواح» انگلستان که مرکزش در لندن می‌باشد به هدف خود وفادار مانده و امروز نیز مثل سی سال قبل سعی میکند که با مردگان صحبت نماید.

بعد از این مطالعات متوالی ناچارم اعتراف کنم که در این مجامع و اتحادیه‌ها البته خدعه و تزویر نیست لیکن موضوع مکالمه با ارواح نیز در بین نمی‌باشد و اگر مکالمه‌ای صورت بگیرد بین اشخاص زنده است نه بین اموات و همان شعور باطنی اشخاص زنده است که با یکدیگر مکالمه مینمایند «بطوریکه خواهیم دید».

خوانندگان خواننده یا شنیده‌اند که جلسات مکالمه با ارواح چه صورتی دارد و من برای کسانی که از چگونگی این جلسات اطلاع ندارند میگویم که مکالمه با ارواح باین طریق صورت میگیرد که یک نفر و مخصوصاً یک زن را که مثلاً موسوم به «ماری» و یا «ژولی» است بوسیله خواب مغناطیسی میخوابانند و شخصی در کنار او مینشیند و بوسیله آن زن که در اصطلاح طرفداران با ارواح «وسیط» یا «میانجی» نامیده میشود از ارواح سئولاتی مینمایند و ارواح نیز بوسیله همان زبان با جواب میدهند.

هریک از این زنها بقول طرفداران مکالمه با ارواح در عالم مردگان دوست و رفیقی دارند که همینکه آنها را صدا زدند جواب میدهند و آنوقت «میانجی» بوسیله آن رفیق خود راجع به مردگان و ارواح دیگر تحقیقات میکند.

به عبارت ساده همانطوریکه من و شما همواره برای آشنا شدن با اشخاص بیگانه از دوستان خود استفاده میکنیم و بوسیله آنها که خود اشخاص بیگانه را میشناسد با بیگانگان آشنا میگردیم «میانجی» هم بوسیله دوستی که در عالم ارواح دارد با ارواح دیگر آشنا میشود و از آنها سئولاتی نموده و پاسخ‌هایی دریافت مینماید.

جوابهایی که ارواح میدهند بطوریکه در صفحات آینده

خواهد آمد غالباً کوتاه و مجمل و متزلزل است و مثل اینکه شخصی زبان آنها را گرفته و نمیگذارد درست حرف بزنند و یا فکر آنها را قفل زده و مانع است که ارواح با سرعت و صحت فکر نموده و جواب بدهند .

لیکن گاهی از اوقات (و آنهم بندرت) و بشرط اینکه میانجی از لحاظ قوای عصبی نیرومند باشد ارواح جواب هائی میدهند که واقعا بهت آور است و مسائلی را افشاء مینماید که فقط شخصی که مایل بدریافت جواب بوده از آن مسائل اطلاع دارد لاغیر .

لیکن همانطوری که گفتم این شعور باطنی اشخاص زنده است که حقیقتی را از یکنفر بشخص دیگر منتقل مینماید و هنوز کسی در این دنیا نیامده که بتواند از اموات چیزی بفهمد و یا اموات حقیقتی را برای او کشف نمایند .

برای اینکه موضوع در نظر خوانندگان ما روشن شود یک واقعه جدید را که اخیراً یعنی در سال ۱۹۳۷ میلادی در انگلستان اتفاق افتاد و « مجمع ارتباط با اموات » آن واقعه را بدقت در چهلمین جلد کتاب خود نوشته است از نظر خوانندگان میگذرانیم .

شخصی که این واقعه را حکایت مینماید آقای « دریتون - طوماس » یکی از اعضای دانشمند (مجمع مکالمه با ارواح) در انگلستان می باشد که پیش از صدبار با ارواح مکالمه کرده و کتابی هم به عنوان (زندگی بعد از مرگ) نوشته است و چون در این موضوع یعنی مکالمه با ارواح کارشناس می باشد و هر موضوع جزئی را تحت بازرسی و مطالعه دقیق قرار میدهد بنابراین باید گفته هایش را قبول کرد .

در سپتامبر سال ۱۳۹۷ میلادی آقای (دریتون طوماس) کاغذی دریافت مینماید که نویسنده کاغذ موسوم به (هاچ) می باشد و این شخص که در قصبه نلسون واقع در سیصد کیلومتری لندن زندگی میکند می گوید که آشنائی من با شما فقط بر اثر خواندن کتاب (زندگی بعد از مرگ) است و من در این قصبه با دختر زنی (یعنی نادختری ام) که شوهرش مرده و پسر کوچک او طفل با -

هوشی بود زندگی میکردم ولی افسوس که این طفل کوچک که من خیلی باو علاقه‌مند بودم بر اثر حصبه در گذشت ... اینک از شما ... آقای دریتون طوماس خواهش می‌کنم که آیا ممکن است بوسیله یکی از میانجی‌هایی که شما در کتاب خودتان ذکر کرده‌اید من بتوانم با روح این طفل مربوط شوم .

آقای (هاچ) در همین نامه مختصراً مشخصات طفل را داده و گفت که او پسر دهساله بود و در مدرسه تحصیل میکرد و غیره . آقای (دریتون طوماس) بعد از دریافت این نامه با اینکه زیاد اطمینان نداشته که بتواند کاری برای (هاچ) صورت بدهد و روح کودک دهساله را در دنیای دیگر پیدا نماید معذک پیش (میانجی) خود موسوم بخانم (لئونارد) رفت و از او خواهش کرد که جستجو نماید که آیا در دنیای دیگر ممکن است کودکی بنام (ترولو) را پیدا کرد یا نه ؟

مجدداً میگوئیم که (میانجی) مستقیماً نمیتواند با تمام ارواح مکالمه نماید بلکه میبایست بوسیله دوستی که در دنیای دیگر دارد و البته آن دوست هم جزو اموات و در شمار ارواح است بامردگان صحبت نماید .

میانجی در دنیای دیگر دوستی داشته که موسوم به (فدا) بوده و وقتی که بخواب مغناطیسی میرود از دوست خود میپرسد که آیا ممکن است در عالم ارواح يك کودک دهساله را بنام (ترولو) پیدا کند ؟

(فدا) پس از قدری تفحص میگوید بلی چنین کودک دهساله بین ارواح هست و در اینجا باید بدین نکته اشاره کنیم که آقای (دریتون طوماس) در نام آن کودک دهساله اشتباه کرده بود و با اینکه نام کودک (ترولو) بوده آن را (ترولو) خواند و جز در سومین جلسه حیرت مغناطیسی باین اشتباه پی نبرد .

گویا لازم بذکر نباشد که نه آقای (دریتون طوماس) و نه میانجی او خانم (لئونارد) هیچکدام قبلاً خانواده (هاچ) را نمی‌شناختند و با آنها و پسر کوچکشان آشنائی نداشتند .

با این وصف و با اینکه (دریتون طوماس) اسم کودک را عوضی خوانده بود (فدا) یعنی دوست و رفیق (میانجی) در دنیای دیگر بزودی کودک را پیدا میکند و از همان جلسه اول در خصوص کودک توضیحاتی میدهد و در خصوص خانواده او صحبت میکند و راجع بوضع مزاجی کودک و غده‌های گلوی او سئوالاتی می‌نماید و گوئی (فدا) در عالم ارواح مضطرب است که مبادا آن کودک از مرضی بمیرد.

در جلسه دوم و سوم علاوه بر (فدا) دو روح دیگر هم حاضر می‌شوند و در خصوص آن کودک و پدر و مادر او صحبت مینمایند و جزئیات زندگی پدر و مادر (تولو) را بیان می‌کنند و بطور کلی جلسات سئوال از ارواح برای تشریح وضع آن کودک دهساله در دنیای دیگر یازده جلسه طول میکشد و مدت شش ماه میگذرد تا (دریتون طوماس) بوسیله میانجی خود موفق به تشکیل این ۱۱ جلسه میگردد.

از همه مهمتر صحبت هائی است که روح کودک دهساله میکند و از دنیای دیگر با کمال دقت در خصوص بازی‌های خود و رفقای کوچکی که داشته و استادانی که باو درس داده‌اند صحبت مینماید و حتی با دقت روح آن کودک دهساله محل قبر خود را نشان میدهد در صورتیکه نه (دریتون طوماس) و نه میانجی هیچکدام قبر او را ندیده بودند.

روح کودک ده ساله بقدری مناظر اطراف خانه و قبرستان خود را با دقت توصیف برای (دریتون طوماس) و میانجی مجسم مینماید که بعد از پایان جلسه یازدهم وقتی که «دریتون طوماس» به منزل «هاچ» میرود و مادر آن کودک را ملاقات می‌نماید با اینکه نخستین مسافرت او به آن صفحات بوده معذک بلافاصله آن مناظر را می‌شناسد زیرا روح کودک از دنیای دیگر برای او توصیف نموده بود.

البته این‌طور حوادث تاکنون اتفاق افتاده و دانشمندان با بررسی‌های دقیق ثابت کرده‌اند که این روح مرده نیست که از دنیای

دیگر بازندگان صحبت میکند بلکه خود افراد زنده هستند که بدون اینکه خودشان متوجه باشند مفهوم ضمیر خود را بیگدیگر میگویند. مثلاً در مورد روح این کودک ده ساله برخلاف آنچه که ظاهراً به نظر میرسد این مرده نیست که از دنیای دیگر بوسیله میانجی منظره خانه و قبرستان خود را برای «دریتون طوماس» توصیف مینماید بلکه «هاچ» یعنی ناپدری و مادر آن کودک است که از سیصد کیلومتر راه بر طبق قواعد مسلمی (که در فارسی اسم خاصی ندارد ولی اروپائیان آنرا «تله باتی» می نامند) بدون اراده خود منظره خانه و قبرستان را برای میانجی توصیف میکند یعنی شعور باطنی او با میانجی که در این مورد مادام «لئونارد» است مربوط می گردد.

ولی در مورد روح این طفل بطوری که در سطور آینده خواهد آمد یک موضوع جدید و عجیبی ظاهر شده و آن اینست که روح کودک از آن دنیا مطالبی را اظهار و افشاء کرده که هیچ یک از سکنه دنیا از آن اطلاع نداشته اند و حتی «هاچ» و مادر کودک نیز از آن مطالب بی اطلاع بوده اند بطوری که نمیتوانیم بگوئیم که شعور باطنی «هاچ» یا شعور باطنی مادر کودک (بدون اراده خود آنها) از سیصد کیلومتر راه با میانجی مربوط شده اند و از زبان کودک که وجود خارجی ندارد مطالبی را که خود میدانسته اند باو گفته اند.

شرح قضیه از این قرار است که در جلسه سوم «فدا» که در دنیای دیگر دوست صمیمی میانجی می باشد به میانجی گفت که این کودک قبل از اینکه مبتلا به حصبه شود مبتلا به مرض گلوئی بوده که مزاج او را ضعیف کرده و در نتیجه وی را برای ابتلاء بحصبه آماده نموده است.

«دریتون طوماس» بلافاصله کاغذی به هاچ نوشته و میگوید که آیا این موضوع حقیقت دارد یا نه؟ ... «هاچ» بلافاصله جواب میدهد که بلی این موضوع حقیقت دارد و «تولو» کودک ما مدتی قبل از مرگ خود مبتلا به مرض لوزتین شده و لوزه های گلوی او ورم کرده بود و ما او را عمل کردیم و لوزتین او را بیرون آوردیم.

در جلسه چهارم مکالمه با روح کودک یکی از ارواح که هیچ مناسبت و خصوصیتی با کودک نداشته « یعنی خواهر خود دریتون طوماس » که بیست سال قبل مرده بود ناگهان گفت لوله ... لوله ... « دریتون طوماس » از شنیدن کلمه « لوله » خیلی حیرت کرد و از میانجی خود مادام « لئونارد » که البته در حال خواب بود خواهش نمود که جدا تحقیق کند که منظور روح خواهرش از کلمه لوله چیست ؟

بر اثر اصرار و تقاضای های متوالی میانجی بالاخره خواهر « دریتون طوماس » جواب می دهد که علت ابتلا این کودک را بمرض حصه باید در لوله جستجو کرد .

« دریتون طوماس » مجددا کاغذی به « هاچ » نوشت و از او پرسید از عالم ارواح چنین خبری گفته اند و ابتلای کودک شما را بمرض حصه در « لوله » دانسته اند، آیا صحت دارد یا نه ؟
« هاچ » در پاسخ نوشت که هیچ اطلاعی ندارم و اصلا نمیتوانم بفهمم که مقصود ارواح از کلمه لوله چیست .

« دریتون طوماس » بار دیگر میانجی خود را تحت فشار قرار داد که از ارواح و خصوصا از روح کودک در خصوص لوله توضیح بخواهد و بعد از سه جلسه خسته کننده دیگر که هر جلسه چندین ساعت طول میکشیده بالاخره روح « نولو » یعنی کودک بطرزی پیچ در پیچ اطلاع داد که مقصود از لوله عبارت از لوله آبی است که در نیم کیلومتری خانه ما در یک نوع غاری در دامنه تپه واقع شده و من هر روز بدون اطلاع مادرم و همچنین بدون اطلاع آقای « هاچ » با یکی از رفقای مدرسه که همسال من میباشد و اسمش ژاک است به آن غار میرفتیم که بازی کنیم و چون در آن غار یا گودال علف های بلندی روئیده بود و ما خیال میکردیم که جنگل است هر روز بازی « طارزان » را میکردیم یعنی خیال مینمودیم که « طارزان » هستیم و در جنگل بحادثه جوئی و شکار و جنگ با حیوانات اشتغال داریم و گاهی که تشنه مان میشد از آب آن لوله میخوردیم .

« دریتون طوماس » بعد از دریافت این جواب هیچ اطلاع

به هاچ نداد تا توضیحات دیگری از روح کودک بخواهد و مقصود او از اطلاع ندادن به اولیای کودک آن بود که اطمینان حاصل کند هر مطلبی که راجع بنشانی و محل آن لوله از دنیای دیگر میآید از دهان کودک خارج شده است نه از شعور باطنی اولیای او .

روح کودک از دنیای دیگر با کمال دقت نشانی و محل لوله را داد و دریتون طوماس « همچنان بدون اطلاع اولیای طفل » مسافرتی به آن محل کرد و آن غار را برطبق نشانی‌هایی که از روح طفل گرفت پیدا نمود و نیز لوله کذائی را پیدا کرد و دانست که آنجا غار نیست بلکه محلی است که سابقا برای بیرون آوردن سنک معدن در دامنه تپه حفر کرده بودند و لوله هم عبارت از يك لوله فلزی است که برای بیرون آوردن و باصطلاح زه‌کشی آبهای معدن در آنجا نصب کرده‌اند و هنوز هم قطره قطره از آن آب جاری است. آنوقت « دریتون طوماس » سراغ اولیای طفل رفت و آنچه را که شنیده و دیده و بازرسی کرده بود برای آنها حکایت نمود و اولیای کودک متوفی از این موضوع بی‌نهایت در شگفت شدند زیرا بهیچوجه نه از آن حفره بزرگ و نه از آن لوله اطلاع نداشتند و نمی‌دانستند که کودک در زمان حیات خود از آب آن لوله نوشیده آب لوله را برای تجزیه به لابراتوار اتحادیه پزشکان انگلستان فرستادند و لابراتوار بعد از تجزیه آب لوله موصوف نظریه ذیل را نوشت .

« هرکس از این آب بنوشد اعم از اینکه کودک یا بالغ باشد ممکن است به امراض عفونی (یعنی امراض ناشی از میکرب - مترجم) مبتلا شود »

« دریتون طوماس » از ژاک یعنی کودکی که در زمان حیات رفیق « تولو » بود تحقیق نمود و او گفت پلی ما هر روز و یا يك رو زدرمیان بعد از خروج از مدرسه به آن « غار » میرفتیم و در آنجا بازی طارزان را میکردیم ولی من هرگز نمیدانستم که ممکن است رفیق من بر اثر خوردن آب لوله ناخوش شود و بمیرد .

پس نه « دریتون طوماس » و نه اولیای طفل متوفی از حفره معدنی و لوله آب اطلاع نداشتند و تنها کسی که از این موضوع

اطلاع داشت «ژاک» کودک یازده ساله بوده که شش ماه بعد از مرگ رفیق کوچکش اصلاً بفکرش نمی‌رسیده که ممکن است مرگ «نولو» ناشی از نوشیدن آب آن لوله باشد.

بطور خلاصه هیچ یک از موجودات زنده این جهان از علت مسمومیت «نولو» و ابتلای او بمرض حصبه اطلاع نداشتند که بتوانند بدون اراده خویش و بوسیله شعور باطنی «که اختیارش در دست ما نیست و در دست خودش میباشد» این موضوع را باشخاص زنده دیگر افشاء کنند و بنابراین ناچار باید قبول کرد که این مطلب از دنیای دیگر، و بقول طرفداران مکالمه با ارواح از عالم ارواح آمده است.

البته وجود «ژاک» یعنی طفل ۱۱ ساله که رفیق کودک متوفی بوده تا اندازه‌ای این فکر را بوجوه می‌آورد که شاید این مطلب را بدون اراده ظاهری و با شعور باطنی بیان کرده باشد.

ولی اگر این فرض را قبول کنیم با مشکلات زیاد برخورد مینمائیم و لازمه‌اش این است که «دربتون طوماس» یا میانجی او «لئونارد» با شعور باطنی خود بسراغ «ژاک» رفته و از او سئوالاتی کرده باشند و «ژاک» بدون اطلاع خویش و با شعور باطنی خود بآنها جواب‌هایی داده باشد و تازه اگر این فرض‌ها را قبول کنیم موضوع مسمومیت طفل مرده بمیان می‌آید زیرا «ژاک» بهیچوجه نمیدانسته که مرض رفیق خردسال او ناشی از آشامیدن آب آلوده لوله بوده است.

مگر اینکه بگوئیم که بین شعور باطنی تمام افراد بشر یک سلسله روابط پنهانی هست که ما یعنی شعور ظاهری ما از آن بی‌اطلاع می‌باشد و بر اثر این ارتباط پنهانی بمحض اینکه یک واقعه در جهان اتفاق افتاد شعور باطنی همه کس در همه موقع و همه حال آن واقعه را میداند و از کمیت و کیفیت آن مطلع می‌باشد که اگر واقعا اینطور باشد در آن صورت ما افراد بشر نیز خدا هستیم زیرا خدا کسی است که همه چیز را در همه حال و همه وقت و برای همه وقت میداند و هیچ چیز برای او مجهول نیست.

من اعتراف میکنم که در تاریخچه ارتباط با ارواح هیچ واقعه را عجیب‌تر و بهت‌انگیز تر از این واقعه ندیده‌ام زیرا در این واقعه برخلاف موارد دیگر يك صدائیکه از عالم دیگر می‌آید و مربوط به اشخاص زنده نیست ما را از يك حقیقت بزرگ آگاه میکند .

در موارد دیگر بطوری که من دیده‌ام کم و بیش پای اشخاص زنده درین است و بالاخره اشخاصی هستند که بوسیله «تله پاتی» بهم مربوط میشوند یعنی شعور باطنی آنها بیکدیگر مربوط میگردد. لیکن در موضوع مسومیت این کودک خردسال بطور قطع از عالم دیگر ... یعنی از عالمی که ما از آن اطلاع نداریم ... و طرفداران مکالمه با ارواح آن را عالم ارواح میخوانند افشا و ابراز شده است .

مگر اینکه بگوئیم که موضوع تقلب و خدعه و قاچاق درین مییاشد و این نیز قابل قبول نیست برای اینکه نه «دریتون طوماس» و نه میانجی او مادام «لئونارد» در صدد این برنیامده بودند که در قصبه «هاچ» و کودک متوفی اطلاعاتی تحصیل نمایند و اگر در صدد تحصیل اطلاعاتی برمی‌آمدند قطعا در قصبه کوچکی مثل نلسون که همه بیکدیگر را می‌شناسند کنجکاوی و تحقیق آنها کشف میشد و دیگران می‌فهمیدند که آنها برای تحقیق آمده‌اند و از همه گذشته شخصی مثل «دریتون طوماس» که خود دانشمند و عضو «مجمع مکالمه با ارواح» انگلستان میباشد و خیال کشف حقیقت «نه تظاهر و خدعه» را دارد هرگز در صدد تقلب بر نمی‌آید. حالا هر کس بر طبق سلیقه و قضاوت و اطلاعات خود هر طور نتیجه که مایل است از این کشف بزرگ بگیرد ولی بطور کلی این فکر بنهن ما میرسد که این اموات که هنوز بزندگی ما علاقه‌مند هستند و در زندگی زمینی ما شرکت میکنند و حتی میخواهند که با ما دارای رابطه شوند و صحبت نمایند حال آنها از چه قرار است .

بموجب کشفی که «دریتون طوماس» در مورد روح کودک دهساله کرد معلوم می‌شود که این اموات چیز هائی میدانند که ما نمیدانیم و شاید در آینده هم نخواهیم دانست با این وصف چرا این

قدر ناتوان و ضعیف و مردد هستند و برای چه آنطور که باید و شاید جرئت و شهامت و شخصیت بخرج نمیدهند و خود را بما نمی‌شناسانند. از روی صحبت های آنها معلوم میشود که این اموات مثل ذرات غبار در فضائی که نمی‌دانیم که چیست چرخ میزنند و هر وقت اسم خود را شنیدند خیلی باهستگی و با ترس و لرز و با احتیاط، با تردید و دو دلی به ما جواب می‌دهند .

آیا واقعا همانطوریکه من فکر میکنم اموات یا ارواح بازمانده افکار و خیالات و رویا های ما میباشند؟ ... اگر چنین است در کجا هستند و سرزمین اقامت آنها کجاست؟ و در آنجا چه میکنند
آیا تمام عمر خود را که قطعا عمر جهان است « زیرا ارواح بقول طرفداران روح هرگز از بین نمیروند » با بیکاری و انگشت شماری می‌گذرانند و نظیر درویش‌ها و مرتاضان هندی در گوشه‌ای افتاده و یگانه آرزو و انتظارشان اینست که صدائی از زمین برسد و آنها را فرا خواند و از آنها احوالپرسی کند؟

برای چه اموات این قدر بصحبت‌ها و حوادث و وقایع کرم خاک علاقه‌مند هستند و برای چه وقتی ما روح و احدی را صدامیزنیم یعنی فقط یکنفر را میخوانیم و با یکنفر کار داریم چندین روح و بلکه چندین هزار روح از اطراف مثل گدایان گرسنه خود را به صدای زمینی و دعوت اشخاص زنده میرسانند و همگی میخواهند جواب بدهند؟

آیا زندگی اموات در دنیای دیگر این قدر ناچیز و مسکین است که کوچکترین صدای کرم‌خاک جلب توجه آنها را مینماید؟ .. و اگر زندگی ما بعد از مرگ این قدر حقیر و مسکین باشد شما را بخدا آیا بآن می‌آرزد که ما این زندگی خاکی را با این همه مصائب و فجایع آن تحمل نمائیم که آنطور بشویم .

آیا اگر روح ما بعد از مرگ بکلی از بین برود بهتر از آن نیست که ما نیز مثل اموات آن زندگی محقر و مسکین را داشته باشیم .

آیا پاسخی که ارواح از آن دنیا به ما میدهند دلیل براین